

بررسی تحولات واکنش‌های کیفری بدنی در جامعه افغانستان از منظر جامعه‌شناسی فرهنگی*

- فیض محمد فهیمی^۱
- سیدمحمدجواد ساداتی^۲ ✉
- عبدالرضا جوان جعفری بجنوردی^۳

چکیده

کاهش کیفرهای بدنی خشونت‌آمیز، فرایندی است که در اکثر کشورها شکل گرفته یا در حال شکل گرفتن است. افغانستان نیز از این قاعده مستثنا نیست و طی نیم قرن اخیر، دگرگونی‌های زیادی در خصوص کیفرهای بدنی به وجود آمده است. این دگرگونی‌ها متأثر از عوامل متعددی است که تحولات فرهنگی - اجتماعی یکی از مهم‌ترین عوامل آن محسوب می‌شود. پژوهش حاضر به هدف بررسی تحولات کیفرهای بدنی در افغانستان انجام شده و تلاش نموده به این مسئله پاسخ دهد که از بعد جامعه‌شناسی فرهنگی، این فرایند چطور قابل

* تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۵/۱۹ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۹/۲۶.

۱. دانشجوی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد (faizfahemi@gmail.com).

۲. استادیار گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد (نویسنده مسئول) (mj.sadati@um.ac.ir).

۳. استاد گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد (javan-j@um.ac.ir).

تحلیل است. در این پژوهش، عوامل، زمینه‌ها و تأثیر تحولات فرهنگی بر تحولات مجازات‌های بدنی با استفاده از روش تحقیق تحلیلی - توصیفی مورد بررسی قرار گرفته است. برای این منظور، ابتدا گزارش‌های تاریخی مجازات‌های بدنی توصیف شده و سپس چگونگی فرایند تحول و گذار از مجازات‌های بدنی به مجازات‌های انضباطی مورد بررسی قرار گرفته است. نتایج به دست آمده بیانگر آن است که یکی از دلایل مهم تحولات واکنش‌های کیفری بدنی در جامعه افغانستان، گذار از فرهنگ تک‌ساختی مبتنی بر هنجارهای سنتی قبیله‌ای - مذهبی به فرهنگ چندساختی است. نماد ظاهری و مادی این تحول فرهنگی، حذف عملی اجرای کیفر شلاق و کاهش کیفر اعدام تعزیری است. ضمن اینکه تحولات ساختار سیاسی نیز در فراهم‌سازی زمینه این تحول فرهنگی، نقش مثبتی داشته است.

واژگان کلیدی: جامعه‌شناسی فرهنگی، وجدان جمعی، فرهنگ قبیله‌ای - مذهبی، فرهنگ سنتی چندساختی، کیفرهای بدنی.

مقدمه

تا اوایل قرن بیستم میلادی، در افغانستان نظام حقوق عرفی و شرعی از هم تفکیک نشده بود. به همین دلیل، جرائم به حدود، قصاص، دیات و تعزیرات حکومتی دسته‌بندی شده بود. متناسب با جرائم مذکور، واکنش‌های کیفری نیز شامل مرگ، شلاق، زندان و جریمه نقدی می‌گردید. در این میان، کیفرهای بدنی از قبیل شلاق و اعدام، علاوه بر اینکه کیفر غالب محسوب می‌شد، اجرا و تطبیق آن نیز با تشریفات و مناسک خاصی صورت می‌گرفت. مطابق مواد ۱۲ و ۱۳ نظام‌نامه جزای عمومی افغانستان مصوب ۱۳۰۳، مجازات شلاق به صورت علنی و توأم با تشریفات خاص در حضور مفتی محکمه و نماینده حکومت و حضور گسترده مردم اجرا می‌شد. الزامی بودن حضور تعداد زیادی از مردم محل در مراسم اجرای کیفر، بیانگر آن است که هدف تنها تحمیل درد و رنج بر بدن مجرم نبوده، بلکه هدف اصلی ارضای وجدان جمعی بوده است. اما حدود نیم قرن بعد با تصویب قانون جزای ۱۳۵۵، تغییرات زیادی در واکنش‌های کیفری رسمی شکل گرفت. در این قانون نه تنها از تشریفات و مراسم اجرای حکم خبری نبود، بلکه کیفر شلاق به کلی از قانون حذف شد. واکنش‌های

کیفری، به حدود، قصاص، دیات و تعزیرات تقسیم شده بود که تنها واکنش‌های کیفری تعزیری مشمول قوانین کیفری قرار گرفت و اجرای مجازات‌های شرعی به فقه حنفی احاله شد.^۱ پس از آن به مرور زمان، شکل‌های خشونت‌آمیز و توأم با شکنجه و تعدیب واکنش‌های کیفری بدنی به صورت چشمگیری کاهش یافت و جای آن را مجازات زندان و بدیل‌های حبس گرفت.

این تحولات ابعاد مختلفی دارد و از زوایای متفاوتی نیز قابل بررسی است. از همین رو برخی با رویکرد حقوقی، برخی دیگر با رویکرد فلسفی و گروهی نیز با نگاه جامعه‌شناختی به تبیین و تحلیل این تحولات پرداخته‌اند. در هر دو نگاه حقوقی و فلسفی، مفاهیم جرم و مجازات جنبه انتزاعی و ذهنی دارند. اما از بعد جامعه‌شناختی، کیفر یک پدیده اجتماعی است که با واقعیت‌های عینی جامعه پیوند ناگسستنی دارد (جوان‌جعفری بجنوردی و ساداتی، ۱۳۹۴: ۱۴۰-۱۴۱). در این نگاه، تحولات پدیده مجرمانه و واکنش‌های کیفری، تابع شرایط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است و به‌عنوان یک پدیده اجتماعی، علل ظهور، تحول و افول آن را باید در واقعیت‌های موجود جامعه جستجو کرد (جوان‌جعفری بجنوردی و اسفندیاری بهرآسمان، ۱۳۹۷: ۱۲۶).

در جامعه‌شناسی کیفری، تحولات واکنش‌های کیفری بدنی را می‌توان با دو رویکرد ابزارگرایانه و کارکردگرایانه مورد بررسی قرار داد. ابزارگرایان واکنش‌های کیفری را متأثر از ساختار قدرت و اقتصاد دانسته، بر این باورند که مجازات ابزاری است که صاحبان قدرت و ثروت در راستای انقیاد اجتماع و استحکام و تداوم قدرتشان به کار می‌گیرند. فوکو از مهم‌ترین دانشمندان نظریه ابزارگرایی کیفری معتقد است که مجازات و نحوه اجرای آن، رابطه مستقیم با ماهیت قدرت دارد (فوکو، ۱۳۹۲: ۲۷۰). اینکه در برخی مقاطع زمانی، مجازات‌ها با خشونت بیشتر همراه است، همچون اعدام در ملاً عام، مثله کردن بدن مجرم، به صلیب کشیدن و... و در زمانی دیگر به سمت شیوه‌های ملایم‌تر از قبیل زندان، مجازات‌های نقدی و مجازات‌های بدیل حبس پیش می‌رود، متأثر از روابط قدرت حاکم در جامعه است (گارلند، ۱۳۹۵: ۱۹۰). اما

۱. ماده اول: این قانون جرایم و جزایهای تعزیری را تنظیم می‌نماید. مرتکب جرایم حدود، قصاص و دیات، مطابق احکام فقه حنفی شریعت اسلام مجازات می‌گردد.

کارکردگرایان به نقش کارکردی مجازات در خصوص حفاظت و پاسداری از انسجام اجتماعی تأکید می‌کنند (ساداتی، نجفی ابرندآبادی و نوبهار، ۱۳۹۶: ۳۸؛ جوان‌جعفری بجنوردی و ساداتی، ۱۳۹۱: ۶۲).

کارکردگرایان مجازات را به‌مثابه یک واقعیت اجتماعی قلمداد می‌کنند که ریشه در سایر پدیده‌های اجتماعی دارد. بر اساس این نظریه، جامعه به عنوان یک سیستمی در نظر گرفته می‌شود که بر اساس مجموعه‌ای از قوانین و ارزش‌های مشترک بین اعضای آن شکل گرفته و همه اجزای آن به شکل هماهنگ عمل می‌کنند. در این دیدگاه، هر نهاد و گروهی از خود کارکردی خاص دارد (آزادارمکی، ۱۳۸۱: ۲۰). از همین رو، تحولات کیفر را متأثر از تحولات در سایر پدیدارهای اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهند و بر این مسئله تأکید می‌کنند که در کنار سایر پدیدارهای اجتماعی، ارزش‌ها، هنجارها و نمادهای فرهنگی نیز بر گونه‌های واکنش‌های کیفری و افزایش و کاهش شدت آن‌ها تأثیر بسزایی دارد و میان آن‌ها رابطه متقابل و معناداری حاکم است. همان‌گونه که فرهنگ می‌تواند به‌عنوان مبنای تحولات کیفری محسوب شود، کیفر نیز می‌تواند بر فرهنگ و ساختارهای فرهنگی جامعه تأثیرگذار باشد. این مسئله باعث شد تا پیوندی میان مجازات و دانش جامعه‌شناسی فرهنگی ایجاد شود. به عبارت دیگر، بعد فرهنگی کیفر، امکان بررسی آن را از منظر جامعه‌شناسی فرهنگی نیز فراهم ساخت. بنابراین رابطه بین فرهنگ و مجازات و چگونگی تأثیرگذاری و تأثیرپذیری آن‌ها را می‌توان از دو بعد مردم‌شناسی فرهنگی و جامعه‌شناسی فرهنگی مورد مطالعه قرار داد. از بعد جامعه‌شناسی فرهنگی، پیوند میان ارزش‌ها و هنجارهای تعیین‌یافته اجتماعی با ساخت اجتماعی مورد توجه قرار گرفته (جهانبخش گنجه، ۱۳۹۶: ۱۱۹) و به این مسئله پرداخته می‌شود که چرا واکنش‌های کیفری بدنی از قبیل شلاق و اعدام که یک زمانی بیشتر از سایر کیفرها کاربرد داشتند، امروزه متروک شده‌اند؟ چه عاملی باعث این دگرگونی کیفری شده است؟ و اینکه نقش گزاره‌های فرهنگی و گسترش تمدن بشری از بعد جامعه‌شناسی فرهنگی در این تحول چگونه تبیین می‌شود؟ بنابراین سؤال اصلی پژوهش حاضر آن است که از بعد جامعه‌شناسی فرهنگی، تحولات کیفرهای بدنی در جامعه افغانستان چگونه تحلیل و ارزیابی می‌شود؟

به نظر می‌رسد در این خصوص می‌توان در کنار سایر عوامل اجتماعی از قبیل اقتصاد و قدرت سیاسی، تلاش برای گذار از فرهنگ تک‌ساختی سنتی قبیله‌ای - مذهبی به فرهنگ چندساختی متکثر را از عوامل اساسی تحولات کیفی‌های بدنی در جامعه افغانستان دانست. روش تحقیق در پژوهش حاضر، روش تحلیلی - توصیفی است. بدین صورت که پس از بررسی گزاره‌های تاریخی نشان داده می‌شود که در بازه زمانی حکومت احمدشاه ابدالی (۱۱۶۰) تا بازگشت دوباره امارت اسلامی طالبان (۱۴۰۰)، چگونه به مرور زمان و به تناسب تحولات اجتماعی، الگوها و روش‌های کیفی‌دهی دچار تحول و دگرگونی شده و روش‌های خشونت‌آمیز کیفری، جای خود را به کیفی‌های نرم‌تر داده است.^۱ پس از توصیف گذار از کیفی‌های بدنی به کیفی‌های جایگزین، به تحلیل عوامل و زمینه‌های اجتماعی این تحولات از منظر جامعه‌شناسی فرهنگی پرداخته و نشان داده می‌شود که چگونه تلاش‌ها برای گذار از فرهنگ تک‌ساخت به جامعه چندساختی در افغانستان، باعث تغییر در الگوهای کیفی‌دهی شده است. بنابراین در قسمت اول پژوهش حاضر، به تبیین مفهوم جامعه‌شناسی فرهنگی و واقعیت فرهنگی کیفر می‌پردازیم. در اینجا می‌خواهیم نشان دهیم که مجازات بعد فرهنگی دارد و اینکه فرهنگ و تحولات فرهنگی چگونه بر واکنش‌های کیفری تأثیر می‌گذارد. در قسمت دوم نیز به این مسئله پرداخته‌ایم که چگونه ساختار فرهنگی و اجتماعی تک‌ساختی جامعه افغانستان تا نیمه دوم قرن بیستم میلادی، باعث گرایش وجدان جمعی به واکنش‌های کیفری بدنی شده است. در قسمت سوم پژوهش حاضر نیز به مطالعه شاخصه‌های مرحله گذار جامعه افغانستان به ساختار فرهنگی و اجتماعی چندساختی و تأثیر آن بر کاهش گرایش وجدان جمعی به واکنش‌های کیفری بدنی می‌پردازیم.

۱. جامعه‌شناسی فرهنگ و واقعیت فرهنگی کیفر

در رویکرد جامعه‌شناسی فرهنگی، به روابط متقابل میان فرهنگ و نهادهای

۱. دلیل انتخاب این بازه زمانی، تأسیس افغانستان کنونی توسط احمدشاه ابدالی در ۱۱۶۰ با مرکزیت قندهار است.

اجتماعی پرداخته می‌شود. واکنش‌های کیفری به‌مثابه دیرپاترین نهاد اجتماعی، در کنار اینکه ممکن است از هنجارها و الگوهای فرهنگی تأثیر بپذیرد، می‌تواند به نحوی بر شکل‌گیری الگوهای فرهنگی نیز تأثیر بگذارد. از سوی دیگر، مهم‌ترین خصوصیت فرهنگ، دگرگونی و تحول‌پذیری آن است؛ اما به دلیل کند بودن سیر این تحولات، آثار و پیامدهای آن در کوتاه‌مدت قابل مشاهده نیست. لذا تحلیل اینکه تحولات فرهنگی چگونه بر واکنش‌های کیفری رسمی و غیررسمی تأثیر می‌گذارد، به‌سادگی قابل فهم و درک نخواهد بود؛ به‌ویژه در شرایط فعلی که در اثر رشد فناوری، روابط اجتماعی گسترش یافته و فرهنگ و گزاره‌های فرهنگی در حال جهانی شدن است. این تحولات سریع سبب شده که فرهنگ‌های غالب، خرده‌فرهنگ‌ها را در خود جذب کنند و ما عملاً شاهد از بین رفتن سریع خرده‌فرهنگ‌ها باشیم. از همین جهت، امروزه جامعه‌شناسی فرهنگی شامل بخش‌های مختلفی از قبیل رابطه فرهنگ و جامعه، سیاست، اقتصاد، مذهب و هنر می‌شود. از بعد جامعه‌شناسی فرهنگی:

«ضمانت‌های رسمی از سوی گروه معینی از مردم یا دستگاه معینی اجرا می‌شوند تا تضمین شود که مجموعه هنجارهای خاصی رعایت خواهد شد. انواع اصلی ضمانت‌های رسمی در جوامع مدرن به دست دادگاه‌ها و زندان‌ها اجرا می‌شود. قانون ضمانتی رسمی است از طرف حکومت و به‌منزله قاعده یا ضابطه‌ای تعریف می‌شود که شهروندان باید از آن پیروی کنند؛ قانون علیه کسانی که هم‌نوا نمی‌شوند به کار می‌رود. ضمانت‌های غیررسمی به واکنش‌های سازمان‌نایافته‌تر و خودجوش‌تری گفته می‌شود که در برابر ناهمنوایی بروز می‌کنند» (گیدنز، ۱۳۷۸: ۲۹۶).

از آنجایی که هر اجتماعی ویژگی‌های فرهنگی خاصی دارد، الگوهای فرهنگی و تأثیر آن بر رفتارهای افراد جامعه، امری نسبی بوده و نسبت به جوامع مختلف، متفاوت است. اینکه در یک جامعه خاص، افراد آن نسبت به نقض ارزش‌های اجتماعی و رفتارهای انحرافی چگونه واکنش نشان می‌دهند، رابطه مستقیم با الگوهای فرهنگی آن جامعه دارد. در جامعه‌ای که طبقات متعدد اجتماعی، هرکدام در تولید هنجارهای فرهنگی نقش داشته باشد، فرهنگ تساهل و همزادپنداری با مجرمان و ناقضان ارزش‌های تعیین‌یافته اجتماعی شکل خواهد گرفت و به همین دلیل از شدت و خشونت واکنش‌های

کیفیری کاسته خواهد شد؛ اما در جامعه‌ای که هنجارها، ارزش‌ها و نمادهای فرهنگی به شکل یکسان و از سوی طبقه مسلط، تولید و توزیع شده باشد، نقض هنجارهای اجتماعی، تهاجم و حمله به هویت کلی جامعه تلقی گردیده، مرتکبان رفتارهای ناهنجار، به مثابه دشمن جامعه پنداشته می‌شوند (نوبهار و ساداتی، ۱۳۹۷: ۱۶۰). به همین دلیل، واکنش جامعه نسبت به نقض ارزش‌های جامعه، شدید، سرکوبگر و سریع خواهد بود. همچنین در جامعه‌ای که الگوهای فرهنگی ناشی از باور الهی و قدسی باشد، واکنش‌های کیفیری نیز لزوماً با خشونت‌گرایی بیشتری همراه است؛ زیرا رفتارهای انحرافی در واقع به مثابه نقض امور قدسی پنداشته می‌شود. اما در جوامعی که این الگوها توسط نهادهای بشری بازتعریف و تعیین می‌شوند، نقض آن‌ها واکنش شدید جامعه را به دنبال نخواهد داشت (دورکیم، ۱۳۹۱: ۱۹۰).

جامعه‌شناسی فرهنگی به بررسی سیر تحولات فرهنگ و ارتباط آن با تحولات سایر پدیده‌های اجتماعی با رویکرد کارکردگرایی و تأکید بر الگوهای فرهنگی می‌پردازد. در این روش، اجزا و عناصر فرهنگ به‌عنوان متغیرهای وابسته، و بخش‌های مرتبط با ساخت اجتماعی به‌عنوان متغیرهای مستقل مورد بررسی قرار می‌گیرند (آزادارمکی، ۱۳۸۱: ۲۱). کارکردگرایان اجماع ارزشی و اخلاقی را حالت طبیعی جوامع دانسته، حفظ نظم و ثبات را مدیون ارزش‌های مشترکی می‌دانند که باعث ایجاد این وفای و اجماع اخلاقی شده است (زند و کیلی، ۱۳۸۳: ۱۰۸-۱۰۹). از آنجایی که تحول ارزش‌های فرهنگی، بر شیوه‌های اعمال مجازات مؤثر دانسته می‌شود، با تحول فرهنگ، عادات، سبک زندگی، ارتقای سطح دانایی و افزایش احساس نوع‌دوستی، واکنش‌های کیفیری بدنی نیز متحول می‌شوند؛ زیرا واقعیت‌های اجتماعی دارای کارکردهای اجتماعی هستند و بدون توجه به این کارکردها نمی‌توان آن‌ها را به‌صورت جداگانه مورد تحلیل قرار داد (دورکیم، ۱۳۸۲: ۱۲۷).

بنابراین از منظر جامعه‌شناسی فرهنگی، تحول زندگی بشر تابع تحولات فرهنگی است؛ زیرا آنچه تحول‌پذیر است، اشکال و الگوهای فرهنگی است، نه نوع بشر؛ به دلیل اینکه فرهنگ از جمله عناصری است که به انسان‌ها اختصاص دارد و در واقع وجه تمایز انسان از سایر حیوانات پنداشته می‌شود. این فقط انسان است که از طریق فرهنگ

متحول و همساز می‌شود، در حالی که سایر موجودات زنده بیشتر از طریق اندامی و ژنتیکی دچار تغییر و دگرگونی می‌شوند (محسنی، ۱۳۸۶: ۲۳). این رابطه نزدیک و دوجانبه میان جامعه و فرهنگ سبب شده که برخی در تبیین آن دچار خطا شوند و این‌گونه تصور کنند که گویا فرهنگ همان جامعه است و جامعه نیز فرهنگ است؛ در حالی که مرز دقیق و باریکی میان مفهوم جامعه و فرهنگ وجود دارد. چنان‌که گیدنز فرهنگ را شامل ارزش‌ها، هنجارها و کالاها می‌داند (گیدنز، ۱۳۷۳: ۳۶) که تبیین‌کننده مرز باریک و دقیقی میان حقیقت جامعه و فرهنگ است. تردیدی وجود ندارد که فرهنگ با تمام ابعاد خود همواره در حال تغییر و دگرگونی است؛ زیرا فرهنگ از ویژگی تطابق و رقابت مستمر با محیط برخوردار است و همواره با نیروها، ساختارها و محیط اجتماعی در حال تعامل و تطابق قرار دارد (همو، ۱۳۸۳: ۶۶). لذا در جوامع مختلف و در مقاطع تاریخی مختلف، فرهنگ‌های متفاوتی را مشاهده می‌کنیم. در این صورت، مسئله اصلی این است که فرهنگ و الگوهای فرهنگی چگونه متحول می‌شود و چه عواملی در این تحول مؤثرند.

صاحب‌نظران جامعه‌شناسی فرهنگی، تحول فرهنگی را با رویکردهای خطی، ساختاری، کارکردی و اشاعه‌ای تبیین کرده‌اند. لوئیس هنری مورگان بر این عقیده است که تحول فرهنگ، حرکت یک خطی دارد، لذا تمام جوامع، مراحل تحول فرهنگی را با سرعت کم‌وبیش مشابه پشت سر گذاشته و از مرحله فرهنگ مبتنی بر خشونت، به مراحل زیست مبتنی بر تساهل و گذشت دست‌یافته‌اند یا دست خواهند یافت (مورگان، ۱۳۷۱: ۱۲-۱۴). در نقطه، مقابل مارکسیست‌ها تحول فرهنگی را متأثر از روابط ساختار قدرت و روابط تولید و سرمایه‌تلقی می‌کنند؛ در حالی که از نگاه کارکردگرایان، تحول هر فرهنگی بستگی به کارکردهای عناصر آن فرهنگ دارد. از این نگاه، هیچ فرهنگی بدون کارکرد نیست و هر فرهنگی نسبت به سایر فرهنگ‌ها دارای ویژگی‌های منحصربه‌فرد خودش است (زند و کیلی، ۱۳۸۳: ۱۰۸-۱۰۹). اما برخی دیگر بر این باورند که تحول فرهنگی یک فرایند تدریجی است که طی این فرایند، تجربه‌های فرهنگی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند که در نتیجه آن هنجارها، باورها و ارزش‌های فرهنگی در جوامع مختلف با سرعت و جهات متفاوت دگرگون می‌گردند (Sharma, 1998: 272).

این تحول از طریق تغییر نمادها و سازمان‌های فرهنگی جنبه مادی به خود می‌گیرد و باعث تحول و دگرگونی ساختارها و نهادهای اجتماعی می‌شود. بنابراین، تغییر الگوهای فرهنگی مثل رشد جمعیت، پیر یا جوان بودن جمعیت، باسواد یا بی‌سواد بودن جمعیت، صنعتی یا غیر صنعتی بودن جامعه، باعث به وجود آمدن تغییر و دگرگونی در رفتارها، هنجارها، ارزش‌ها، نمادها و ساختارهای اجتماعی می‌گردد. یکی از پیامدها و آثار این دگرگونی، تغییر کنش و واکنش افراد در برابر نقض ارزش‌های تعیین‌یافته اجتماعی است که واکنش‌های تنبیهی و کیفری نیز جزء آن محسوب می‌شود.

از نگاه جامعه‌شناسی فرهنگی، فرهنگ متشکل از هنجارها و نمادهایی است که بیانگر ویژگی‌ها و خصوصیت‌های آن می‌باشند. هنجارها و باورها بُعد معنوی فرهنگ تلقی می‌شوند؛ در حالی که نمادها بعد ظاهری و خارجی فرهنگ هستند. در جامعه‌شناسی فرهنگی، نمادها همانند کلمات و الفاظ، انتقال‌دهنده مفاهیم کلی، ذهنی و قراردادی هستند (محسنی، ۱۳۸۶: ۳۵). روش‌های کیفردهی مجرمان در واقع نشان‌دهنده بعد مادی فرهنگ و بیانگر نمادهای خاص فرهنگی یک جامعه است. اینکه محکومان به جرائم علیه دین، نظم عمومی یا قدرت شاه باید به گونه‌ای خاص و توأم با شکنجه و تعذیب مجازات شوند، در واقع روایتگر بخشی از نمادهای فرهنگی حاکم در آن جامعه است. این موضوع به این دلیل حائز اهمیت است که درک افراد از هنجارها و الگوهای فرهنگی تا حد زیادی به محیط و فضای اجتماعی که در آن رشد یافته‌اند، بستگی دارد. چگونگی این ادراک بر گزاره‌های جرم و مجازات نیز مؤثر است. به‌عنوان مثال، درک افراد از مفهوم گناه و بی‌گناهی، کودکی و بزرگسالی، انعطاف‌پذیری، آزادی و اختیار و بی‌ارادگی، واکنش آن‌ها را در برابر افرادی که هنجارهای اجتماعی را نقض می‌کنند، شکل می‌دهد. به همین دلیل در سده‌های هفده و هیجده میلادی، اعدام، شلاق و شکنجه افراد ۱۲ تا ۱۴ سال در اروپا رایج بود؛ اما پس از شکل‌گیری مفاهیم جدید کودکی و نوجوانی، واکنش افراد در برابر آن‌ها تغییر کرد و باعث به وجود آمدن دادگاه ویژه کودکان و قوانین خاص گردید که از انعطاف‌پذیری بیشتری برخوردار بود (گارلند، ۱۳۹۵: ۲۷۴).

بنابراین در جامعه‌شناسی فرهنگی، رابطه فرهنگ و سایر نهادهای اجتماعی، یک

اصل پذیرفته شده قلمداد می‌شود؛ اما این رابطه ممکن است با رویکرد جبرگرایانه ساختاری و کارگزاری یا رویکرد تعاملی بین فرهنگ و ساختارهای اجتماعی مورد تحلیل قرار بگیرد. در رویکرد نخست، یا فرهنگ کاملاً تحت تأثیر سایر نهادهاست و یا اینکه سایر نهادها مطلقاً تحت تأثیر فرهنگ قرار دارند. چنان‌که در روش تحلیل مارکسیسم، فرهنگ به‌مثابه یک ساختار روبنایی همانند بسیاری از نهادهای اجتماعی، متأثر از تحولات اقتصادی است؛ اما در رویکرد دوم، فرهنگ و جامعه در تعامل با همدیگر قرار دارند. به همان میزان و نحوه‌ای که ساختارهای اجتماعی از فرهنگ متأثر می‌شوند، ممکن است تحت تأثیر تحولات فرهنگی نیز قرار گیرند. لذا این رسالت جامعه‌شناسی فرهنگی است که پیوند تحولات کیفی را با تحولات فرهنگی مورد بررسی قرار دهد و زوایای مبهم این رابطه را تبیین نماید. با توجه به این پیش‌فرض که جامعه افغانستان، الگوها و ساختارهای فرهنگی مخصوص به خود را دارد، لازم است که رابطه فرهنگ و واکنش‌های کیفی را بر اساس الگوها و ساختارهای خاص اجتماعی و فرهنگی جامعه افغانستان مورد بررسی قرار دهیم.

۲. جامعه تک‌ساختی؛ فرهنگ مذهبی - قبیله‌ای و گرایش به اعمال

مجازات‌های بدنی

در جوامع ابتدایی با ساختار تک‌ساختی، به‌دلیل یکسان بودن سبک زندگی و مراسم‌های مذهبی و اجتماعی، انگیزه واحد اجتماعی شکل می‌گیرد و افراد وابستگی شدیدی به جامعه پیدا می‌کنند. این همانندی باعث به وجود آمدن احساسات، عواطف و ارزش‌های مشابه می‌گردد. لذا هر جا همبستگی ارزشی شکل بگیرد، آثار و پیامدهای یکسانی نیز به دنبال خواهد داشت. به همین دلیل است که مجازات‌ها و واکنش جامعه نسبت به رفتارهای ضد ارزشی، سرکوبگر و خشن است؛ زیرا شخص با ارتکاب جرم، احساسات مشترک همه یا بخش زیادی از افراد جامعه را خدشه‌دار ساخته و به سلامت باورهای مذهبی و اجتماعی آنان صدمه زده است (محسنی، ۱۳۹۵: ۷۴). در این نوع جوامع، همه اعضا تلاش می‌کنند تا با اعمال مجازات و به کیفر رساندن ناقضان این

ارزش‌ها، وضع را به حالت اصلی برگردانند تا به این طریق، انسجام و وحدت جامعه ترمیم و بازسازی شود.

در جوامع تک‌ساختی، انسجام اجتماعی بر مبنای حداکثر مشابهت‌های فرهنگی تحقق پیدا می‌کند. به بیان دیگر در جوامع با ساختار تک‌ساختی، انسجام اجتماعی زمانی حفظ می‌شود که زمینه ادغام موفقانه افراد در گروه‌های اجتماعی فراهم باشد و افراد بتوانند با مجموعه‌ای از ارزش‌های مشترک اجتماعی، ارتباط برقرار کنند (گیدنز، ۱۳۷۸: ۱۵). در جامعه تک‌ساختی، ارزش‌های تعیین‌یافته اجتماعی برای وجدان جمعی دارای اهمیت هستند، در واقع این ارزش‌ها معیار داوری وجدان جمعی در خصوص تحولات اجتماعی و فرهنگی را تشکیل می‌دهند (ساداتی، ۱۳۹۸: ۱۷۶). به همین دلیل: «بنیادهای جامعه تک‌ساختی را یک شبکه ارزشی - هنجاری فراگیر تشکیل می‌دهد. این شبکه فراگیر نیازمند قالب‌هایی برای ظهور اجتماعی است. بدون وجود این چهارچوب‌ها، اعتبار شبکه ارزشی اندک‌اندک از بین رفته و حیات جامعه تک‌ساختی در معرض مخاطره قرار می‌گیرد» (نورپور و ساداتی، ۱۴۰۰: ۱۶۰).

در حالی که در جوامع چندساختی، به جای ارزش‌های مشترک، تفاوت‌ها موجب همبستگی و انسجام می‌گردند؛ زیرا در چنین جوامعی، تقسیم کار، فردگرایی و تخصصی شدن وجود دارد که لازمه‌اش توجه به تفاوت‌های افراد است. براین‌د چنین شرایطی، به وجود آمدن ارزش‌های متفاوت برای افراد متفاوت است (دورکیم، ۱۳۹۲: ۱۱۲۳). لذا نقض یک ارزش نمی‌تواند وجدان همه افراد را به‌طور یکسان جریحه‌دار بسازد؛ زیرا در جوامع چندساختی، ارزش‌های مشترک تقلیل پیدا می‌کنند. با تغییر قلمرو ارزش‌های مشترک، مفهوم و ماهیت جرم نیز دچار دگرگونی می‌شود. بنابراین در نظریه انسجام اجتماعی، بین تحول واکنش‌های کیفی و تغییر هنجارهای فرهنگی و اجتماعی، ارتباطی غیرملموس اما پیچیده وجود دارد. از بعد جامعه‌شناسی فرهنگی، فرهنگ، یکی از عوامل مؤثر بر تحولات واکنش‌های کیفی قلمداد می‌شود و با تغییر در نظام و ارزش‌های فرهنگی، واکنش‌های کیفی نیز دچار تحول می‌گردند؛ زیرا فرهنگ عبارت است از عنصری که همه کنش‌ها و واکنش‌های افراد را در بر می‌گیرد و باعث می‌شود که فرد از این طریق بتواند با گروه‌های اجتماعی و سنت‌های مشترک

آن ارتباط برقرار کند (دوپوئی، ۱۳۷۴: ۲۲). لذا با تغییر ارزش‌های فرهنگی، الگوهای اجتماعی از جمله پدیده اجتماعی مجازات نیز تغییر می‌کند و با این تغییر، شکل واکنش‌های کیفری، مخصوصاً مجازات‌های بدنی نیز دگرگون می‌شود.

اگر بخواهیم رابطه تحولات فرهنگی و واکنش‌های کیفری را از بعد جامعه‌شناسی فرهنگی با توجه به جامعه افغانستان مورد بررسی قرار دهیم، ابتدا باید تصویری از عناصر فرهنگ در جامعه افغانستان ارائه نماییم. به‌طور کلی می‌توان گفت عناصر تشکیل‌دهنده فرهنگ در جامعه افغانستان، دین، مذهب، نژاد، قبیله و زبان است. از این میان، عنصر قبیله یکی از عناصر مهم و مؤثر در تحولات فرهنگی و اجتماعی محسوب می‌شود که خود متشکل از اجزای مختلف است. از آن جمله می‌توان به فرهنگ پشتون‌والی به‌عنوان یکی از اجزای عنصر قبیله نام برد. فرهنگ پشتون‌والی، حوزه گسترده‌ی از رفتار و روابط قبیله پشتون را تشکیل می‌دهد. احکام شرعی اسلام به‌مثابه قانون عمومی و مدنی محسوب می‌شود، اما قانون خاص امور جزایی و اداره عمومی، عرف پشتون‌والی است (سجادی، ۱۳۹۱: ۱۳۸). فرهنگ پشتون‌والی از کارکرد دوگانه‌ی ایدئولوژیکی و حقوق عرفی برخوردار است. این فرهنگ، ضمانت اجراها و نهادهای اجرایی مخصوص به خود را دارد (روا، ۱۳۶۹: ۶۲). تا قبل از نیمه دوم قرن بیستم میلادی، در بسیاری از بخش‌های افغانستان، فرهنگ قبیله‌ای، تک‌ساخت و خشونت‌طلب، اخلاقی تنبیهی ایجاد کرده بود که در تمام بخش‌های جامعه، جریان نامحسوس اما مهم و تأثیرگذار داشت. این خصوصیت فرهنگی سبب شده بود تا سیاست کیفری منسجمی در افغانستان شکل نگیرد و همواره بخشی بزرگی از موضوعات کیفری توسط شوراهای قومی و بر اساس اصول پذیرفته‌شده قبیله‌ای حل و فصل گردد. حتی در مجازات‌های رسمی نیز فرهنگ قبیله و عصبیت‌های قومی تأثیرگذار بوده است. این فرهنگ متأثر از نظام جرگه‌هاست که در آن جرائم و مجازات‌ها بر اساس رسم و رواج‌های قبیله‌ای تعیین می‌شود و هیچ‌کسی را یارای مخالفت با آن نیست. در گذشته، نگاه اجتماعی نسبت به جرگه‌ها، نگاهی مقدس‌مآبانه بود که هرگونه مخالفت و مقابله با فیصله‌های آن به‌مثابه بغاوت و خیانت علیه جامعه قلمداد می‌شد (عطایی، ۱۳۸۴: ۴۱).

علاوه بر عنصر قبیله، نقش دین و مذهب نیز در تعیین هنجارها، ارزش‌ها و نمادهای

فرهنگ سنتی و جامعه تک‌ساختی خشونت‌گرا در جامعه افغانستان برجسته و حائز اهمیت بوده است. حتی تا کنون نیز بخش‌هایی از جامعه افغانستان به لحاظ فرهنگی به نوعی سنتی و پایبند به امور مذهبی است. از همین رو به‌رغم اینکه مجازات‌های بدنی مثل اعدام، قصاص، شلاق و تعذیب رسمی از نیمه دوم قرن بیستم به این طرف با اصلاح قوانین کیفری کاهش پیدا کرد، اما در میان جامعه به‌دور از حوزه کنترل قدرت سیاسی، همچنان واکنش‌های کیفری شدید بدنی جریان داشته است. قصاص شرعی، جای خود را به انتقام‌گیری‌های شخصی داده و به‌عنوان یک روش معمول کیفری، جامعه از آن حمایت کرده است:

«چون یکی از افراد قبایل را فرد قبیله دیگری بکشد، هر فرد از قبیله مقتول، قتل یک نفر از قبیله قاتل را بر خود لازم می‌داند و به قصاص گرفتن حکومت قناعت نمی‌نماید و از قصاص‌گیری به شخص خود نمی‌گذرد، اگرچه سال‌ها بگذرد؛ الا اینکه به ایشان پناه ببرند. همچنان دو خاندان مقاتل با هم انتقام می‌گیرند» (افغان، ۱۳۷۳: ۱۱۱).

همچنین در برخی جوامع قبایلی پشتون، رسم «بد دادن دختران»^۱ جایگزین قصاص شده است. این گونه مجازات‌ها به‌مثابه مجازاتی است که در قبایل بدوی وجود داشته است. این سنت در میان قبایل بومی آمریکا نیز وجود داشته است. بر اساس سنتی که در میان قبایل بومی وجود دارد، زمانی که مردی کشته می‌شود، قاتل باید جای مقتول را در قبیله او پر کند. فرایند جایگزینی نیز ممکن است به یکی از روش‌های ازدواج با همسر مقتول، پذیرفته شدن به‌عنوان فرزند یا برادر مقتول صورت بگیرد (آشوری و میرزایی، ۱۳۹۲: ۶۰). به‌دلیل اینکه فرهنگ قبیله‌ای - مذهبی باعث شکل‌گیری وجدان جمعی تک‌ساختی و خشونت‌طلب با گرایش به واکنش‌های کیفری بدنی شده بود، باورهای فرهنگی قبیله‌ای و مذهبی منجر به نگاه تقدس‌گرایانه نسبت به هنجارها، ارزش‌ها و نمادهای اجتماعی شده، در برابر رفتارهای ناهنجار، واکنش شدید نشان می‌داد.

گزاره‌های قبیله‌ای و مذهبی به ارزش‌های تعیین‌یافته اجتماعی بدل شده، هرگونه تعرض و تهاجم به سلامت و حیثیت آن‌ها، با واکنش شدید وجدان جمعی مواجه می‌شد. در واقع جامعه افغانستان از الگوی فرهنگی ساختگرا برخوردار است که دچار شکاف‌های

۱. یک یا چند دختر به عنوان خون‌بهای قتل عمد به ورثه مقتول داده می‌شود.

فرهنگی است، مسائلی چون قوم، مذهب و زبان به‌عنوان ساخت اجتماعی قلمداد می‌شوند. در چنین الگوی فرهنگی، فرهنگ عامل خط‌دهنده ساختارهای پدیده‌های اجتماعی تلقی می‌گردد (Baldwin, 1999: 25). به همین دلیل می‌توان گفت تا اواخر نیمه اول قرن بیستم میلادی در بخش‌های زیادی از جامعه افغانستان، فرهنگ سنتی با دو مشخصه قبیله و مذهب حاکم بوده است. فرهنگی که در آن، تفاوت در داوری‌ها و برخوردها کم‌رنگ است، قضاوت‌ها و نگرش جامعه نسبت به افراد مطلق‌نگرانه است. افراد به دو دسته خوب و بد تقسیم شده، یا مطلقاً دوست پنداشته می‌شوند یا دشمن (سجادی، ۱۳۹۱: ۲۴۳). نسبت به افراد خودی، تساهل کیفری وجود دارد، اما نسبت به بیگانگان، خشونت کیفری بی‌حدومرزی اعمال می‌شود و این مسئله نه‌تنها واکنش منفی وجدان جمعی را در پی ندارد، بلکه با شور و هیجان نیز استقبال می‌شود. تیمورشاه وزیر اعظمش را که از قبیله‌ای دیگر بود، به مجازات اعدام محکوم نمود، بدون اینکه با کمترین واکنش منفی جامعه مواجه شود؛ اما شاه‌محمود وقتی وفادارخان، یکی از افراد قبیله ابدالی را به اعدام محکوم کرد، تمام قبیله رفتار او را غیرعادلانه و خلاف قوانین قبیله تلقی کردند (الفنستون، بی‌تا: ۴۵۷). نمونه روشن‌تر چنین الگوی کیفری را می‌توانیم در مراسم مناسک گونه اعدام قاتل نادرشاه (۱۳۱۲ ش.) مشاهده کنیم که چنین روایت کرده‌اند:

«شانزده دار ایستاده بود. دار اول از خالق بود. خالق کاملاً خاموش بود و کوچک‌ترین حالت ترس یا کم‌جرتی در چهره‌اش خوانده نمی‌شد. یک تن از نایب‌سالارهای اعزازی^۱ گفت: بیاورید او را که پدر ما را کشته است. سیدشریف سر یاور^۲ که خود دست کمی از طره باز جلاد و همکارانش نداشت، از خالق پرسید: با کدام انگشت ماشه را کشیدی؟ و خالق انگشت خود را به سوی او دراز کرد. سر یاور مثل یک قصاب با چاقوی خود کلک (انگشت) خالق را برید. بعد از آن گفت: خالق!^۳ حتماً با چشم راست نشان گرفتی و خالق به آرامی گفت: بلی! و این جلاد بی‌رحم چاقویش را در کاسه چشم خالق فروکرد و آن را تاب داد...» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۳۵۱).

۱. فردی که رتبه افتخاری دولتی کسب کرده است.
 ۲. یکی از رتبه‌های نظامی است.
 ۳. عبدالخالق.

روایت فوق، حکایت از آن دارد که بخشی از وجدان جمعی با اراده قدرت همراهی کرده، خشونت کیفری آن را مورد حمایت قرار داده است. در تحلیل این همراهی باید گفت، سلطه فرهنگ و ساختار قبیله‌ای در توجیه آن نقش اساسی داشته است؛ زیرا حاکمیت فرهنگ پشتون‌والی، انسجام مکانیکی خاصی را در میان قبیله پشتون ایجاد نموده بود که بر اساس آن، غیر پشتون بیگانه قلمداد می‌شد و واکنش وجدان جمعی پشتون نسبت به آن‌ها متفاوت بود. غیر پشتون بودن عبدالخالق هزاره، دلیل پذیرش خشونت کیفری دولت توسط بخشی از وجدان جمعی افغانستان تلقی می‌گردد. به دلیل اینکه در جوامع تک‌ساخت، روابط اجتماعی بر اساس عنصر قبیله و پیوندهای خونی برقرار می‌شود. در چنین جوامعی در جرائم خشن، مجرمان عنصر نامطلوب و غیرقابل اصلاح تلقی می‌شوند که با ارتکاب جرم، هنجارها و ارزش‌های مقدس قبیله را نقض کرده‌اند. لذا بهترین راه مقابله با چنین افرادی، کشتن و نابود کردن آن‌هاست. اما در جرائم با درجه اهمیت کمتر، آنچه مهم است، مقابله به مثل با رفتار مجرمانه‌ای است که توسط مجرم ارتکاب یافته است. سادگی روابط اجتماعی در جوامع تک‌ساخت باعث می‌شود که تک‌تک افراد جامعه در مقابل جرم، احساس آسیب‌پذیری نموده و خود را مسئول مقابله با آن تلقی کنند. ضمن اینکه ممکن است توسعه نیافتگی فرهنگی، جنگ، بلایای ناگهانی، تغییرات اجتماعی شدید، بی‌ثباتی سیاسی و دست‌به‌دست شدن قدرت سیاسی از طریق زور و خشونت نیز تأثیر زیادی بر شکل‌گیری واکنش‌های کیفری خشونت‌محور داشته و فرایند تحول اجتماعی و گذار به تمدن مدرن را معکوس نماید (پرت، ۱۳۹۶: ۱۶)؛ زیرا در نبود قدرت سیاسی مقتدر و نظم قانون عمومی، نه تنها دولت و نهادهای رسمی به خشونت‌گرایی کیفری روی می‌آورد و مورد استقبال وجدان جمعی قرار می‌گیرد، بلکه گاهی خود جامعه نیز اعمال واکنش‌های کیفری را مستقیماً به عهده گرفته وارد فرایند کیفری می‌گردد (فرهنگ، ۱۳۶۷: ۴۱۷).

به‌رغم اینکه تحولات اجتماعی را نمی‌توان در همه بخش‌های جامعه افغانستان مشاهده نمود، اما تردیدی وجود ندارد که طی حدود نیم قرن اخیر، بخش‌هایی از جامعه افغانستان دچار تحول و دگرگونی‌هایی عمیق شده است. در واقع پس از تحولات سیاسی، فناوری ارتباطات و الگوی تولید حقیقت مبتنی بر ارزش‌های حقوق

بشری، قسمتی از ساختارهای اجتماعی و فرهنگی افغانستان را متحول ساخت (قائمی، جوان‌جعفری بجنوردی و ساداتی، ۱۴۰۱: ۲۶۰). تحولات اجتماعی و سیاسی پس از نیمه دوم قرن بیستم باعث شد که میان تمایلات و گرایش‌های کیفری وجدان جمعی و سیاست کیفری رسمی افغانستان، فاصله معناداری به وجود بیاید. این مسئله ریشه در تفاوت ارزش‌های فرهنگی و ساختار اجتماعی افغانستان از یکسو و ارزش‌های مورد حمایت قدرت سیاسی و سیاست کیفری رسمی از سوی دیگر داشت. این فاصله عملاً منجر به شکل‌گیری دو الگوی کیفری رسمی و غیررسمی شد که اجرا و اعمال کیفرهای رسمی به عهده قدرت سیاسی و نهادهای رسمی قضایی بود و بر اساس ارزش‌های اسلامی و در برخی موارد ایدئولوژی‌های وارداتی ترسیم و تعیین می‌گردید.^۱ اما کیفرهای غیررسمی خارج از حوزه قدرت سیاسی سازمان‌یافته، تعیین و اجرا می‌شد. در واقع در الگوی کیفری غیررسمی، این وجدان جمعی است که میزان اعتبار و اهمیت ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی را تعیین نموده و برای ناقضان آن‌ها، پاسخ‌های کیفری مشخصی را اعمال و اجرا می‌کرد.

با توجه به اینکه تا اواخر نیمه اول قرن بیستم میلادی، خرده‌نظام فرهنگ در افغانستان تحت تأثیر گزاره‌های قبیله‌ای، اخلاقی و مذهبی قرار داشت، هنجارها و ارزش‌های اجتماعی نیز معمولاً بر اساس آداب و سنن قبیله، هنجارهای اخلاقی و مذهبی تعریف و تعیین می‌شد. از همین رو ارتکاب جرم به منزله نقض ارزش‌های مقدس الهی پنداشته شده و مرتکبان آن با پاسخ‌های شدید بدنی مواجه می‌شدند. دلیل اینکه در جوامع تک‌ساختی، وجدان جمعی در برابر مجرمان واکنش شدید نشان می‌دهد، آن است که انسجام اجتماعی در این الگوی فرهنگی و اجتماعی، بر مبنای ارزش‌های فردی شکل نگرفته و واحد اجتماع فرد نیست، بلکه جمع است که همه باید برای بقا و حفظ آن از خودگذشتگی نشان داده و هر لحظه آماده قربانی شدن و قربانی کردن باشند. لذا

۱. در دوره حاکمیت حزب خلق و پرچم، ایدئولوژی کمونیسم رویکرد غالب در تعیین جرایم و مجازات‌ها قلمداد می‌شد. بخشی از خشونت‌گرایی کیفری دوره ده ساله حاکمیت حزب خلق و پرچم، ناشی از نگاه ایدئولوژیک به مسئله جرم و واکنش‌های کیفری بود. ایجاد پولیگون‌ها، اعدام‌های شبانه، شکنجه و تعذیب مجرمان سیاسی از مصادیق روشن گفتمان کیفری مبتنی بر ایدئولوژی کمونیستی در افغانستان محسوب می‌شود.

مجازات مرتکبان جرائم علیه دین و قوانین قدسی که هویت و بقای وجدان جمعی را جریحه دار می‌سازد، معمولاً شدید و نابودکننده است و معمولاً وجدان جمعی، این گونه افراد را به عنوان دشمن جامعه طرد می‌کند و از خودبیگانه می‌پندارد (دورکیم، ۱۳۹۲: ۱۱۱۵). تا اوایل قرن بیستم میلادی، فرهنگ مبتنی بر ارزش‌های قبیله‌ای، مذهبی و اخلاقی، بر بخش‌های زیادی از جامعه افغانستان حاکمیت داشت؛ امری که باعث همگرایی و همنوایی الگوی کیفری رسمی و غیررسمی شده بود و در واقع توجیه‌کننده خشونت‌گرایی کیفری و گرایش به مجازات‌های بدنی بود. از همین رو در بسیاری از قوانین کیفری، تفاوتی میان مجازات‌های عرفی و شرعی لحاظ نشده بود و به لحاظ شکلی نیز تفاوتی میان نهادهای قضایی مذهبی و رسمی وجود نداشت؛ بلکه عملاً نظام کیفری غیررسمی قوی‌تر از نظام کیفری رسمی در تعیین کیفر و نحوه اعمال آن، نقش بازی می‌کرد. این الگوی فرهنگی، خشونت کیفری را لازمه بقا و تداوم انسجام اجتماعی مبتنی بر ارزش‌های قبیله‌ای - مذهبی می‌دانست. لذا در سرکوب و از بین بردن مجرمان، مخصوصاً جرائم علیه دین و قدرت شاه، از هیچ‌گونه خشونت‌ی ابا نداشت و مرتکبان آن‌ها را سزاوار شدیدترین مجازات می‌دانست.

۳. فرهنگ چندساختی؛ گذار از مجازات‌های بدنی به مجازات‌های

انضباطی

برخلاف جوامع تک‌ساختی که انسجام اجتماعی آن‌ها بر اساس یکسانی هنجارهای فرهنگی تحقق پیدا می‌کند، در جوامع چندساختی، روابط اجتماعی بر اساس اصول فردگرایی و چندگانگی فرهنگی شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر، از خصوصیات بارز جوامع چندساختی آن است که هیچ‌گونه اتفاق نظر فراگیری در خصوص ارزش‌های اجتماعی وجود ندارد؛ بلکه هرکدام از طبقات اجتماعی، تولیدکننده بخشی از نظام ارزشی و هنجاری جامعه است. از همین رو در این گونه جوامع، انسجام اجتماعی بر مبنای هنجارهای مشترک و یکسان شکل نمی‌گیرد؛ بلکه هرکدام از گروه‌های اجتماعی در تولید هنجارهای اجتماعی نقش دارند. به همین دلیل است که در این گونه جوامع

به‌جای وجدان جمعی، بحث وجدان‌های جمعی مطرح می‌گردد (ساداتی، ۱۳۹۸: ۱۷۶):
 بنابراین در جوامع چندساختی، شبکه ارزشی واحد، یا وجود ندارد و یا تضعیف می‌شود؛
 به‌گونه‌ای که دیگر تمایل برای واکنش‌های جمعی در مقابل نقض هنجارها و
 ارزش‌های اجتماعی رنگ می‌بازد و کاهش پیدا می‌کند (نورپور و ساداتی، ۱۴۰۰: ۱۶۸).

بر اساس نظریه دورکیم، نخستین عامل تغییرات کمی واکنش‌های کیفری در جوامع
 اولیه، کم‌رنگ شدن نقش مذهب در نظام‌های کیفری است. این مسئله باعث از بین رفتن
 باور به برتری بزه‌دیده و به وجود آمدن اندیشه تساوی بزه‌دیده و بزهکار می‌شود. در
 جوامع مذهبی، چون باورها و ارزش‌های مذهبی حاکمیت دارند، جرم نیز به‌نوعی
 صدمه وارد کردن به مذهب به‌عنوان یک موجود برتر است. لذا به‌خاطر قداست
 مذهب، هیچ‌گاه مجرم و بزه‌دیده در موقعیت یکسانی قرار ندارند. به همین دلیل،
 بزهکار با ارتکاب جرم، حیثیت و جایگاه یک موجود مقدس را جریحه‌دار ساخته و
 خودش را مستحق شدیدترین مجازات نموده است. از همین رو در جوامع با نظام
 ارزشی مبتنی بر مذهب، جرم و گناه حیثیت واحدی دارند و جامعه نسبت به رفتار
 مجرمانه و مجرم، نگاه نفرت‌آمیزی دارد که تنها با خشونت می‌توان با آن مقابله کرد.
 لذا هیچ‌گونه احساس همدردی میان جامعه و مجرم شکل نمی‌گیرد و همواره مجرم
 یک موجود پست و لایق شدیدترین مجازات دانسته می‌شود (دورکیم، ۱۳۹۲: ۱۱۱۱).
 برعکس در جوامعی که نقش مذهب کاهش یافته و جرم و گناه، ماهیت دوگانه پیدا
 می‌کند، از شدت واکنش‌های کیفری نیز کاسته می‌شود؛ زیرا دیگر رفتار مجرمانه،
 نقض ارزش‌های مقدس الهی پنداشته نشده و ارزش بزه‌دیده بالاتر از مجرم تلقی
 نمی‌شود.

دومین عامل تغییر کمی مجازات‌ها، تغییر احساسات و واکنش وجدان جمعی در برابر
 رفتارهای مجرمانه و بزهکاران است. در چنین حالتی، وجدان جمعی بین جرم و
 مجازات تفاوت زیادی قائل نمی‌شود؛ بلکه مجازات توأم با شکنجه و خشونت، به‌مثابه
 جرم علیه بزهکار پنداشته می‌شود. به همین دلیل، صحنه‌های تئاترگونه مجازات اعدام و
 شکنجه مجرمان نه‌تنها با استقبال جامعه روبه‌رو نمی‌شود، بلکه خود باعث انزجار و تنفر
 جامعه نسبت به مجریان مجازات و حس همدردی با بزهکاران می‌گردد. در کشورهای

اروپایی از جمله کشور انگلستان، علت تغییر احساسات جامعه دو چیز تلقی شده است: یکی رشد همدلی افراد با کسانی که به مجازات سخت بدنی محکوم می‌شدند؛ دوم اینکه جامعه بسیاری از مجازات‌ها را واکنشی بیش از اندازه لازم تلقی می‌کرد و مجازات‌های خشن را به نوعی زیاده‌روی در واکنش کیفی می‌پنداشت (پرت، ۱۳۹۶: ۳۰). نوربرت الیاس، فردگرایی و عقلانیت روابط اجتماعی را عامل عمده تغییر واکنش وجدان جمعی نسبت به نقض ارزش‌های اجتماعی می‌داند. از نظر نوربرت الیاس، فردگرایی از یکسو نتیجه توزیع قدرت و افزایش میزان وابستگی افراد به همدیگر است و از سوی دیگر، نهادی شدن قدرت و ظرفیت تطابق آن با شرایط اجتماعی است (الیاس، ۱۳۹۲: ۱۰۳-۱۰۴). در جوامع مدرن، باور به وجود مجرم بالفطره، جایگاه خود را هم در اندیشه دانشمندان حقوق و فلسفه و هم در میان باورهای توده مردم از دست داده و می‌دهد و مجرمان، افراد شرور و ضداجتماعی بالذات پنداشته نمی‌شوند. بلکه ارتکاب جرم، ناشی از قرار گرفتن افراد در شرایط خاص تربیتی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی تلقی می‌شود. بنابراین جامعه خود در به وجود آمدن بزهکاران نقش دارد و خود را در ارتکاب جرم توسط افراد سهیم می‌داند؛ لذا در هنگام مجازات، احساس همدردی بیشتری با مجرمان دارد. شاید به همین دلیل است که برخی فرهنگ را شیوه مدیریت هیجان تعریف کرده و بر این باورند که با تکامل فرهنگ، الگوی واکنش افراد نسبت به نقض هنجارهای اجتماعی تغییر می‌کند (پرت، ۱۳۹۶: ۱۴).

در افغانستان، تعیین بازه زمانی خاصی که بتوان بر اساس آن، گذار فرهنگی را مورد بررسی قرار داد، دشوار است. اما بر اساس گزارش‌های تاریخی می‌توان گفت مهم‌ترین مقطع تاریخی که می‌توان آن را آغاز مادی تحولات فرهنگی قلمداد کرد، نیمه دوم قرن بیستم است؛ زیرا در این زمان بود که پس از تحولات سیاسی و اقتصادی، گزاره‌های جدیدی وارد گفتمان فرهنگی افغانستان شد. به عبارت دیگر از نیمه دوم قرن بیستم و پس از آن، آخرین گفتمان قدرت سیاسی مشروطه که وابستگی شدیدی به خشونت، سرکوب و بازتولید اثرات قدرت از طریق مجازات‌های بدنی و مناسک گونه داشت، توسط کودتای سفید سردار داودخان (۱۳۵۲) سقوط داده شد، زمینه برای تحول نمادهای فرهنگی نیز بیشتر از قبل فراهم شد (طنین، ۱۳۸۳: ۱۱۳-۱۱۴). هرچند این دگرگونی سیاسی،

اجتماعی و فرهنگی را نمی‌توان شکل کامل یک جامعه چندساختی با الگوی هنجاری چندگانه قلمداد کرد، اما می‌توان به‌عنوان آغاز مرحله گذار از انسجام اجتماعی تک‌ساختی مبتنی بر گزاره‌های قبیله و مذهب دانست. به‌رغم اینکه در قوانین کیفری دوره حبیب‌الله خان و امان‌الله خان نیز بسیاری از الگوهای کیفری بدنی و تعذیب‌بنیاد از قبیل گوش بریدن، چشم از حدقه کشیدن و مثله کردن ممنوع قرار داده شده بود، اما مرز روشنی میان مجازات‌ها و نهادهای قضایی مذهبی و عرفی ترسیم نشده بود. از همین رو نه‌تنها با استقبال افکار عمومی و وجدان جمعی روبه‌رو نشد، بلکه تقابل روشنی میان تمایلات کیفری جامعه و سیاست کیفری رسمی شکل گرفته بود. اما با تصویب قانون مجازات ۱۳۵۵ در زمان داودخان، نظام کیفری عرفی از نظام کیفری شرعی تفکیک شد و بدین ترتیب فهم عرفی از جرائم و مجازات‌ها ارائه گردید. این مسئله باعث شد که واکنش وجدان جمعی نسبت به جرائم و مجازات‌های قانونی، نرم‌تر و توأم با تساهل و مدارا باشد؛ زیرا در نظام کیفری عرفی، جرم به‌مثابه نقض ارزش‌ها و هنجارهای عرفی قلمداد می‌شود و از قداستی که در نظام کیفری شرعی وجود دارد، خبری نیست (قائمی، جوان‌جعفری بجنوردی و ساداتی، ۱۴۰۱: ۲۶۲). امری که عملاً باعث گرایش وجدان جمعی به پذیرش مجازات‌های انضباطی از قبیل زندان، جریمه نقدی و جایگزین‌های حبس گردید.

کودتای داودخان را از این لحاظ نیز می‌توان آغاز تحولات فرهنگی دانست که پنج سال بعد با سقوط اولین نظام جمهوری، گفتمان سیاسی مبتنی بر ایدئولوژی کمونیستی، قدرت سیاسی را به دست گرفت و تلاش نمود تا گزاره‌های جدیدی را وارد ساختار فرهنگی و اجتماعی افغانستان نماید؛ امری که عملاً منجر به ایجاد فضای تقابل و تضاد میان فرهنگ و سنن اجتماعی از یکسو و هنجارهای فرهنگی مورد حمایت قدرت سیاسی از سوی دیگر شد (جیوستوزی، ۱۳۸۶: ۵۴). هرچند الگوی فرهنگی و اجتماعی ارائه‌شده از سوی قدرت سیاسی مبتنی بر ایدئولوژی کمونیستی، تاب مقاومت در برابر هنجارهای دینی و مذهبی جامعه افغانستان را نداشت، اما پس از حدود ده سال خشونت و تبلیغ علیه فرهنگ سنتی و قبیله‌ای، سرانجام باعث تضعیف الگوی فرهنگی قبیله‌ای شد. این مسئله از آن جهت حائز اهمیت بود که زمینه را برای گذار از جامعه تک‌ساختی قبیله‌ای

به سمت جامعه چندساختی قومی فراهم کرد. در این الگوی جدید انسجام اجتماعی، عنصر قوم که شامل حوزه وسیع‌تری از مسائل اجتماعی می‌گردد، جایگزین باورهای قبیله‌ای شد (روا، ۱۳۶۹: ۲۳۷). کم‌رنگ شدن گزاره‌های فرهنگی چون «پشتون‌والی» یا «افغانیت» که دارای زیرمجموعه‌های خاص فرهنگی از قبیل جرگه‌های قومی، انتقام‌گیری و بد دادن است، یکی از نمونه‌های این گذار فرهنگی قلمداد می‌شود. در واقع، فرهنگ انتقام‌گیری ریشه در گفتمان کیفری انتقام شخصی یا قصاص دارد که در جوامع بدوی رایج بوده و در افغانستان نیز تا زمانی که اقتدار سیاسی متمرکز به وجود نیامده بود، در بین قبایل پشتون به‌منزله فرهنگ غالب قلمداد می‌شد. اما پس از آنکه دامنه فرهنگ‌های قبیله‌ای محدودتر شد و به‌جای آن، فرهنگ‌های قومی که شامل چندین قبیله می‌شود، حاکم گردید، گستره نظم عمومی و قدرت سیاسی نیز افزایش یافت و زمینه برای ساختارمند شدن نظام کیفری بیشتر از قبل فراهم گردید (الفنستون، بی‌تا: ۱۷۰). جایگزین شدن ساختارهای قومی به‌جای ساختارهای قبیله‌ای، آثار فرهنگی متعددی در پی داشت که مهم‌ترین مورد آن در خصوص نظام کیفری، دگرگونی اعضا، ساختار و معیارهای جرگه‌های قومی بود. در گذشته، هر قبیله و ایلی برای حل مسائل کیفری‌اش جرگه خاصی تشکیل می‌داد؛ اما با پیچیده‌تر شدن روابط اجتماعی، جرگه‌های محدود قبیله‌ای جای خود را به جرگه‌های بزرگ‌تری که شامل چندین قبیله می‌شد، داد و بدین‌ترتیب ساختار جدیدی تحت عنوان قوم وارد گفتمان روابط اجتماعی افغانستان شد. عبور از ساختار اجتماعی قبیله‌ای به ساختار قومی، پدیدارهای اجتماعی دیگر از قبیل کیفر را نیز متأثر ساخت. در این الگوی فرهنگی، ارزش‌ها، هنجار و نمادها از سوی طبقه و قبیله خاص تعیین نمی‌شود، بلکه گروه‌های قومی و زبانی متعددی در تولید و توزیع هنجارهای فرهنگی - اجتماعی نقش دارند.

طی دو دهه اخیر، مرحله گذار از فرهنگ سنتی قبیله‌ای - مذهبی به فرهنگ چندساختی، روشن‌تر شده و به‌گونه واضح‌تری قابل تبیین است. در سال ۲۰۰۱ پس از حمله نیروهای ناتو به افغانستان و سقوط قدرت سیاسی دینی با قرائت خشونت‌گرای طالبانی، ساختار و انسجام اجتماعی افغانستان وارد مرحله جدیدی شد. در این دوره در نتیجه حضور نظامی - سیاسی نیروهای ناتو، سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشری،

گسترش فرهنگ شهرنشینی، ورود فناوری جدید ارتباط جمعی و بازگشت مهاجران افغانی از کشورهای همسایه، ساختار فرهنگی و انسجام اجتماعی افغانستان دگرگون شد (فاضلیار، ۱۳۹۵: ۲۰۸-۲۱۸). در واقع در این دوره، روابط اجتماعی شبه مدرن شکل گرفت؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت هنجارهای فرهنگی مبتنی بر باورهای دینی، جای خود را به گزاره‌های فرهنگی جدیدی از قبیل حقوق شهروندی، سهم‌گیری فعال در نقش‌های فرهنگی - اجتماعی و تعامل فرهنگی میان خرده‌نظام‌های قومی واگذار نمود. در واقع ثبات قدرت سیاسی، گسترش دسترسی به آموزش، آزادی، حقوق بشر و حقوق شهروندی و رسانه‌های همگانی باعث کاهش قدرت انسجام‌بخشی سنت‌های مذهبی - قبیله‌ای شد. آن گونه که گیدنز بیان می‌کند، در جوامع بشری، گزاره‌هایی چون آزادی، برابری و مشارکت دموکراتیک، از مواردی است که باعث تحول اجتماعی شده است:

«علاوه بر چگونگی و طرز تفکر ما، محتوای افکار ما نیز تغییر کرده است. آرمان‌های ترقی و پیشرفت شخصی، آزادی، برابری و مشارکت دموکراتیک تا حد زیادی مخلوق دو یا سه دهه گذشته هستند. چنین آرمان‌هایی، به تحریک و بسیج فرایندهای تغییر اجتماعی و سیاسی و از جمله به انقلاب‌ها کمک کرده‌اند. این افکار با سنت سرسازش ندارند، بلکه حاکی از بازنگری دائمی روش‌های زندگی در جهت بهبود وضعیت انسان هستند. هرچند که این افکار و آرمان‌ها ابتدا در غرب نضج گرفتند، اما اکنون به حق، کاربرد جهانی و عام یافته‌اند و در اکثر مناطق جهان، تغییر را به پیش می‌رانند» (گیدنز، ۱۳۷۸: ۶۷).

این گذار فرهنگی در افغانستان نیز اتفاق افتاده است. اما به‌طور مشخص نمی‌توان مقطعی را نام برد که آغاز این گذار فرهنگی محسوب شود؛ زیرا سیر تحول و تکامل فرهنگی در افغانستان، مسیر یکسانی را نپیموده است، بلکه نمودار تحولات فرهنگی در افغانستان، کاملاً نوسانی و پرفراز و نشیب بوده است. مهم‌ترین مرحله تحول فرهنگی در افغانستان که بر واکنش‌های کیفری نیز تأثیر نمادین از خود بر جای گذاشت، تغییر نگرش جامعه در خصوص تفکیک دو گزاره جرم و گناه است که برای اولین بار در قانون جزای عمومی ۱۳۵۵، وارد گفتمان حقوق کیفری افغانستان شد. این تغییرات طی دو دهه اخیر، سیر تکاملی خود را پیمود و حداقل در میان نخبگان جامعه، نگاه جرم‌گرایانه

توأم با خشونت نسبت به واکنش‌های کیفری، جای خود را به گفتمان اصلاح‌گرایی مجرمان داد (قائمی، جوان‌جعفری بجنوردی و ساداتی، ۱۴۰۱: ۲۶۲). کاهش گرایش وجدان جمعی به واکنش‌های کیفری بدنی از قبیل شلاق از یکسو، و عدم تمایل قدرت سیاسی به اعمال خشونت کیفری از سوی دیگر، سبب شد که طی دو دهه اخیر، کیفرهای بدنی به پایین‌ترین حد خود برسد. از همین رو بعد از نیمه دوم قرن بیستم، برخی از کیفرهای بدنی از قبیل شلاق و قطع عضو کاملاً از قوانین کیفری حذف شده و برخی دیگر از قبیل اعدام، به میزان زیادی کاهش یافته است. برای مثال، در هیچ کدام از قانون جزای ۱۳۵۵ و کد جزای ۱۳۹۶، مجازات شلاق پیش‌بینی نشده است. موارد کیفر اعدام تعزیری نیز که در قانون جزای ۱۳۵۵ کاهش یافته بود، در قانون جرایم علیه امنیت داخلی و خارجی ۱۳۶۶، بار دیگر افزایش یافت، اما به‌زودی توسط قانون تحدید مجازات اعدام در جمهوری افغانستان مصوب ۱۳۷۰ و سپس در کد جزای ۱۳۹۶، سیر نزولی پیدا کرده و منحصر به موارد خاصی شده است. از نشانه‌های این گذار فرهنگی می‌توان واکنش نخبگان اجتماعی، جامعه مدنی، رسانه و افکار عمومی را نسبت به واکنش‌های کیفری بدنی طی نیم قرن اخیر مورد بررسی قرار داد. در آغاز نیمه دوم قرن بیستم به‌رغم اینکه بین گفتمان کیفری شریعت و حقوق کیفری عرفی، تفکیک صورت گرفت، نسبت به مجازات‌های بدنی مبتنی بر احکام شریعت، تمایلات اجتماعی وجود داشت و افکار عمومی حداقل در مقابل آن واکنش منفی نشان نمی‌داد. اما پس از آنکه طی دو دهه اخیر، عواملی چون افزایش رسانه‌های جمعی، بالا رفتن میزان سواد، بازگشت مهاجران و حضور نظامی و فرهنگی ناتو و کشورهای اروپایی، سیر تحولات فرهنگی در افغانستان را تسریع نمود، فاصله بین گفتمان کیفری شریعت و عرف بیشتر شد و به تبع آن، گرایش‌های وجدان جمعی نسبت به واکنش‌های کیفری بدنی نیز سیر نزولی خود را پیمود.

اما مسئله این است که چه شد، نگاه و نگرش جامعه نسبت به مجازات‌ها این‌گونه دچار دگرگونی شد و آن شور و شغف تماشای مجازات شلاق، جای خود را به نگاه‌های سرد، ترحم‌آمیز و در برخی موارد حمایت‌گرایانه از محکومان داد؟ پاسخی که جامعه‌شناسی فرهنگی برای این سؤال و سؤال‌های از این قبیل ارائه می‌کند، آن است که تلاش در

راستای گذار از ساختار فرهنگی خشونت‌گرا و مبتنی بر ارزش‌های مذهبی - قبیله‌ای، به ساختار فرهنگی چند قومیتی و تساهل‌گرا، نگاه جامعه به ارزش‌ها و روش‌های حمایت از آن را دگرگون ساخته است. به بیان دیگر، بر اساس نظریه کارکردگرایی فرهنگی، تحولات کیفی در واقع متأثر از فرهنگی است که در زمان خاص کارکرد معینی داشته و با از بین رفتن کارکرد آن، خودبه‌خود از بین رفته است (آزاد ارمکی، ۱۳۸۱: ۲۱). تبیین کارکردگرایی تحولات کیفی آن است که واکنش‌های کیفی خشونت‌آمیز از قبیل اعدام در ملاء عام، مثله کردن و شلاق زدن، محصول ساختار فرهنگی است که در زمان‌های گذشته کارکرد اجتماعی داشته و باعث انسجام اجتماعی می‌شده است؛ اما پس از متحول شدن ساختار فرهنگی جامعه، کارکرد انسجام‌بخشی خود را از دست داده و از همین روست که دیگر مورد استقبال وجدان جمعی قرار نمی‌گیرد (جوان‌جعفری بجنوردی و ساداتی، ۱۳۹۷: ۴۶؛ نورپور و ساداتی، ۱۴۰۰: ۱۷۱). لذا با تغییر کارکرد فرهنگ خشونت و ارباب، واکنش‌های کیفی بدنی نیز از بین رفته و جای خود را به کیفی‌های انضباطی داده است.

نتیجه‌گیری

نظام واکنش‌های کیفی، رابطه ناملموس و پیچیده اما مهم با الگوهای فرهنگی و ساختار اجتماعی دارد. از همین رو، پدیداری هرگونه دگرگونی در عناصر فرهنگی از قبیل ارزش‌ها، نمادها و هنجارهای مذهبی، اخلاقی و نژادی باعث تحول در شکل و کارکرد واکنش‌های کیفی می‌شود. چگونگی این رابطه و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری مجازات از تحولات فرهنگی، نسبت به جوامع مختلف، متفاوت است. اما کلیت این مسئله که با تحولات فرهنگی، واکنش‌های کیفی نیز دچار تحول و دگرگونی می‌شود، قابل تردید نیست. لذا مطالعه تاریخ تحولات واکنش‌های کیفی در جامعه افغانستان بیانگر آن است که واکنش‌های کیفی بدنی، به تناسب دگرگونی در ساختار اجتماعی و هنجارهای فرهنگی متحول شده‌اند. چنان‌که تا اوایل نیمه دوم قرن بیستم میلادی، برخی از مصادیق مجازات‌های بدنی از قبیل شلاق، تعذیب و شکنجه به کمترین حد ممکن کاهش یافت و برخی دیگر از قبیل اعدام، علاوه بر کاهش میزان و موارد

محکومیت آن، به لحاظ روش و شیوه اجرا نیز متحول شد؛ مثلاً قبلاً مجازات اعدام معمولاً در ملاء عام و توأم با تشریفات خاص صورت می‌گرفت، اما پس از این تحولات، در پشت دیوارهای زندان و با ابزاری که محکوم کمترین درد را احساس کند، اجرا می‌شود. این دگرگونی و تحول کیفی را می‌توان از زوایای مختلفی مورد تحلیل قرار داد. یکی از این زوایا، تحلیل تحولات واکنش‌های کیفی از بعد جامعه‌شناسی فرهنگی است.

در جامعه‌شناسی فرهنگی، رابطه‌ای دوسویه میان فرهنگ و واکنش‌های کیفی وجدان جمعی وجود دارد. بنابراین بر اساس تحول و دگرگونی هنجارهای فرهنگی، واکنش وجدان جمعی در برابر نقض هنجارهای اجتماعی، تشدید یا ملایم می‌شود. با توجه به اینکه تحول در ساختار اجتماعی و الگوهای فرهنگی جامعه افغانستان از آغاز نیمه دوم قرن بیستم میلادی شروع شده است یا حداقل در این دوره، تحولات فرهنگی جنبه نمادین و ظاهری پیدا کرده است، واکنش‌های کیفی بدنی نیز بعد از همین بازه زمانی، دگرگونی‌های معناداری پیدا کرده‌اند. تبیین رابطه تحولات فرهنگی و کیفی‌های بدنی در جامعه افغانستان، حکایت از این دارد که افغانستان یک مرحله گذار فرهنگی را پشت سر گذاشته است. اگر نگوییم یک گذار فرهنگی از ساختار فرهنگی - اجتماعی مبتنی بر ارزش‌های قبیله‌ای - مذهبی، به گفتمان فرهنگی چندساختی و متکثری صورت گرفته، می‌توان گفت که جامعه افغانستان در حال این گذار است؛ امری که باعث دگرگونی‌های عمیق و معناداری در هنجارها و ارزش‌های اجتماعی و به تبع آن کنش و واکنش‌های اجتماعی افراد شده است. بنابراین جامعه افغانستان با دو الگوی فرهنگی تک‌ساختی مبتنی بر ارزش‌های قبیله‌ای و سنتی و الگوی فرهنگی در حال گذار به جامعه متکثر و چندساختی مواجه است. در الگوی فرهنگی اول، چون روابط اجتماعی، ساده، بسیط، مکانیکی، سنتی، خشونت‌گرا و تک‌ساختی است، واکنش جامعه به نقض هنجارهای اجتماعی به‌ویژه ارزش‌ها و هنجارهای دینی، شدید، سرکوبگر و خشونت‌آمیز است. در این الگوی فرهنگی، وجدان جمعی گرایش شدید به کیفی‌های بدنی از قبیل شلاق و اعدام دارد؛ زیرا مجرم به‌مثابه عنصر نامطلوب جامعه تلقی می‌شود که با ارتکاب جرم، بقا و هستی جامعه را مورد تهدید قرار داده است. لذا

واکنش وجدان جمعی در قبال چنین افرادی، طرد کردن دائمی و از میان بردن است. پاسخ خشونت ناشی از جرم با خشونت دیگر و گاهی پاسخ شدیدتر، از ویژگی‌های مهم کیفری جوامع تک‌ساخت محسوب شود؛ الگویی که نمونه‌های متعددی در افغانستان دارد. اما در الگوی فرهنگی دوم، جامعه به سمت جایگزین شدن روابط اجتماعی ارگانیکی به جای روابط مکانیکی حرکت می‌کند که بر اساس آن، این فرصت برای هرکدام از اعضای اجتماع فراهم است تا در تولید و بازتولید ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی برای خود سهمی قائل باشند. لذا در این حالت به‌سختی می‌توان از ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی واحد و یکسانی بحث کرد تا بر اساس آن، شاهد واکنش همسان افراد در قبال نقض این هنجارها باشیم. بلکه در اثر تکثر و چندپارچگی هنجارهای فرهنگی، وجدان‌های جمعی شکل می‌گیرد که واکنش آن‌ها در برابر نقض هنجارهای اجتماعی متفاوت و حتی گاهی ممکن است متقابل باشد. بنابراین از نتایج فوق به این حقیقت پی می‌بریم که واکنش‌های کیفری بدنی در افغانستان تحت تأثیر تحولات فرهنگی، از شیوه‌های خشونت‌آمیز، علنی، سرکوبگر و مرگ هزارباره در حال گذار به مجازات‌های نرم‌تر و کاهش خشونت کیفری است. هرچند عوامل متعددی از قبیل ساختار سیاسی، تحولات بین‌المللی و مسائل حقوق بشری به‌ویژه حضور نظامی و سیاسی ناتو طی دو دهه اخیر در تحولات و دگرگونی‌های نظام کیفری افغانستان نقش داشته‌اند، اما تردیدی وجود ندارد که بخشی از این تحولات، ریشه در دگرگونی‌های فرهنگی و اجتماعی دارد که طی حدود نیم قرن تحقق یافته است.

کتاب‌شناسی

۱. آزاد ارمکی، تقی، *نظریه‌های جامعه‌شناسی*، تهران، سروش، ۱۳۸۱ ش.
۲. آشوری، محمد، و اسدالله میرزایی، «حقوق کیفری و توسعه اقتصادی - صنعتی»، *دانشنامه حقوق و سیاست سابق (فصلنامه تحقیقات حقوق خصوصی و کیفری)*، سال نهم، شماره ۲ (پیاپی ۲۰)، پاییز و زمستان ۱۳۹۲ ش.
۳. افغان، سیدجمال‌الدین، *تاریخ افغانستان: تمة البیان فی التاریخ الافغان*، ترجمه محمدامین خوگیانی، پیشاور، سبا، ۱۳۷۳ ش.
۴. الیاس، نوربرت، *چیستی جامعه‌شناسی*، ترجمه غلامرضا خدیوی، تهران، جامعه‌شناسان، ۱۳۹۲ ش.
۵. پُرت، جان، *مجازات و تمدن: تساهل و عدم تساهل کیفری در جامعه مدرن*، ترجمه هانیه هژبرالساداتی، تهران، میزان، ۱۳۹۶ ش.
۶. جوان‌جعفری بجنوردی، عبدالرضا، و سیدمحمدجواد ساداتی، «از تراژدی تعذیب تا کم‌مدی اصلاح: اراده قدرت و وجدان جمعی»، *فصلنامه مجلس و راهبرد*، سال بیست و پنجم، شماره ۹۳، بهار ۱۳۹۷ ش.
۷. همان‌ها، «سزاکرایی در فلسفه کیفر»، *دوفصلنامه پژوهشنامه حقوق کیفری*، سال سوم، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۹۱ ش.
۸. همان‌ها، *ماهیت فلسفی و جامعه‌شناختی کیفر: تأملی در چیستی و کارکردهای کیفر*، تهران، میزان، ۱۳۹۴ ش.
۹. جوان‌جعفری بجنوردی، عبدالرضا، و محمدصالح اسفندیاری بهرآسمان، «نگرشی جامعه‌شناسانه بر تحولات مجازات اعدام مجرمان مواد مخدر»، *فصلنامه پژوهش حقوق کیفری*، سال هفتم، شماره ۲۵، زمستان ۱۳۹۷ ش.
۱۰. جهانبخش گنجه، صادق، «بررسی تطبیقی مکاتب مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی فرهنگی»، *فصلنامه مطالعات میان‌فرهنگی*، سال دوازدهم، شماره ۳۲، پاییز ۱۳۹۶ ش.
۱۱. جیوستوزی، آنتونیو، *افغانستان: جنگ، سیاست و جامعه*، ترجمه اسدالله شفاقی، تهران، عرفان، ۱۳۸۶ ش.
۱۲. دوپوئی، گراویه، *فرهنگ و توسعه*، ترجمه فاطمه فراهانی و عبدالحمید زرین‌قلم، تهران، کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۳۷۴ ش.
۱۳. دورکیم، دیوید امیل، *درس‌های جامعه‌شناسی: فیزیک اخلاقیات و حقوق*، ترجمه سیدجمال‌الدین موسوی، تهران، نی، ۱۳۹۱ ش.
۱۴. همو، «دو قانون تکامل کیفری»، ترجمه حسین غلامی و سیدبهنم خدادادی، مقاله در: *دایرةالمعارف علوم جنایی (مجموعه مقاله‌های تازه‌های علوم جنایی)*، کتاب دوم، زیر نظر علی حسین نجفی ابرندآبادی، تهران، میزان، ۱۳۹۲ ش.
۱۵. همو، *صورابتدایی حیات مذهبی*، ترجمه نادر سالارزاده امیری، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۸۲ ش.
۱۶. دولت‌آبادی، بصیر احمد، *هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت*، قم، ابتکار دانش، ۱۳۸۵ ش.
۱۷. رُوآ، الیور، *افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی*، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.
۱۸. زند وکیلی، مهدی، *مردم‌شناسی فرهنگی*، قم، زمزم هدایت، ۱۳۸۳ ش.
۱۹. ساداتی، سیدمحمدجواد، *مجازات و کنترل اجتماعی*، تهران، میزان، ۱۳۹۸ ش.
۲۰. ساداتی، سیدمحمدجواد، علی حسین نجفی ابرندآبادی، و رحیم نوبهار، «تبارشناسی پیوند کیفر و قدرت در نظام حقوقی ایران»، *دوفصلنامه مطالعات حقوق کیفری و جرم‌شناسی*، سال چهارم، شماره ۱

(پیاپی ۸)، بهار و تابستان ۱۳۹۶ ش.

۲۱. سجادی، سید عبدالقیوم، *جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان (قوم، مذهب و حکومت)*، چاپ دوم، کابل، فرهنگ، ۱۳۹۱ ش.

۲۲. طنین، ظاهر، *افغانستان در قرن بیستم (۱۹۰۰-۱۹۹۶)*، تهران، عرفان، ۱۳۸۳ ش.

۲۳. عطایی، محمدابراهیم، *نگاهی مختصر به تاریخ معاصر افغانستان*، ترجمه جمیل الرحمن کامگار، کابل، میوند، ۱۳۸۴ ش.

۲۴. فاضلیار، فضل الرحمن، *جامعه جهانی و دولت - ملت سازی در افغانستان (۲۰۰۱-۲۰۱۵)*، کابل، سرور سعادت، ۱۳۹۵ ش.

۲۵. فرهنگ، میرمحمدصدیق، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، پیشاور، آریانا، ۱۳۶۷ ش.

۲۶. قائمی، مهدی، عبدالرضا جوان جعفری بجنوردی، و سیدمحمدجواد ساداتی، «تأملی جامعه‌شناسانه بر تحولات مجازات اعدام در افغانستان»، *دوفصلنامه آموزه‌های حقوق کیفری*، دانشگاه علوم اسلامی رضوی، سال نوزدهم، شماره ۲۳، بهار و تابستان ۱۴۰۱ ش.

۲۷. گارلند، دیوید، *مجازات و جامعه مدرن*، ترجمه نبی‌اله غلامی، تهران، میزان، ۱۳۹۵ ش.

۲۸. گیدنز، آتونی، *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نی، ۱۳۷۳ ش.

۲۹. همو، سیاست، *جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نی، ۱۳۷۸ ش.

۳۰. محسنی، سیدمتین، «تحلیل کارکردی جرم از نظر دورکیم تا نگاه ساختاری مرتن»، *دوفصلنامه گفت‌مان حقوقی*، سال پنجم، شماره ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۹۵ ش.

۳۱. محسنی، منوچهر، *بررسی در جامعه‌شناسی فرهنگی ایران*، تهران، پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، ۱۳۸۶ ش.

۳۲. مورگان، لوئیس هنری، *جامعه باستان*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱ ش.

۳۳. نوبهار، رحیم، و سیدمحمدجواد ساداتی، «تأملی در زمینه‌های شکل‌گیری سیاست کیفری سختگیرانه در دهه نخست انقلاب اسلامی ایران»، *فصلنامه فقه و حقوق اسلامی*، سال نهم، شماره ۱۷، پاییز و زمستان ۱۳۹۷ ش.

۳۴. نورپور، محسن، و سیدمحمدجواد ساداتی، «مطالعه جامعه‌شناختی تحولات مجازات در ملاً عام در جامعه پس‌انقلاب ایران»، *دوفصلنامه پژوهش‌های حقوق جزا و جرم‌شناسی*، سال نهم، شماره ۱۷، بهار و تابستان ۱۴۰۰ ش.

35. Baldwin, Elaine & Scott McCracken (Eds.), *Introducing Cultural Studies*, London, Prentice-Hall, 1999.

36. Sharma, Rajendra Kumar, *Social Changes and Social Control*, Meerut, Rajhans Press, 1998.